



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و هشتاد و هشتم





باسلام و عرض ادب

در داستان زن صوفی که به شوهرش خیانت می کرد و زیر بار مسئولیت نمی رفت، ما هم در این داستان زن صوفی هستیم که هر لحظه به خودمان به عنوان امتداد خداوند با قضاوت و مقاومت، ناله و شکایت کردن و پریدن از فکری به فکر دیگر و انداختن گناه به گردن دیگران خیانت می کنیم و حاضر نیستیم زیر بار گناه و مسئولیت اشتباهاتمان برویم، مخصوصاً ادعا طلبی من در این راه معنوی، ما به این برنامه گوش می دهیم تا خودمان را به این حضور بی نهایت وصل کنیم، ولی من ذهنی همیشه خودش را به عنوان پندار کمال و ناموس بدلی نشان می دهد و اجازه فضاگشایی و خاموشی را به ما نمی دهد. این جاست که ما نباید به من ذهنی مان اجازه خیانت به خدایتمان را بدهیم، چون خداوند هر لحظه به **ما با بدگمانی** که دارد و متوجه است که ما روی خودمان کار نمی کنیم، سر زده و با یک حادثه ناگوار ما را بیدار می کند و ما به جای فضاگشایی و قبول مسئولیت و پذیرش شروع می کنیم به انکار کردن و لاف و دروغ و ادعابافی و همانیده شدن با افکار شرطی شده مان در مقابل خداوند، اما این لحظه که مثل روز قیامت است، هیچ چیز از اعمال و افکار ما بر او پوشیده نیست و هیچ راه گریزی نداریم و خداوند شروع می کند به کینه کشی، اما با صبر و این درست به وضعیت خودم اشاره دارد.

کینه کشی خداوند همین در هیروت رفتن من و وصل نشدن به خرد زندگی ست که هر لحظه با درد ناهشیارانه به خودم آسیب می رسانم و از درد هشیارانه و قبول مسئولیت فرار می کنم و خداوند به عنوان صوفی با کنایه از طریق رویدادهای زندگی ام به من می گوید تو که عفت و پاکدامنی و راه درست زندگی کردن را با این برنامه و ابیات مولانا شناخته ای، ولی هر لحظه ادعای انسان معنوی را می کنی، در صورتی که بدون قبول مسئولیت و فضاگشایی فقط داری فقر اخلاقی و عفت نداشته ات را به نمایش می گذاری و انسان خوب و معنوی که با خرس من ذهنی اش دوست است و این بزرگ ترین خیانت به خودمان است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۱

این حکایت را بدان گفتم که تا

لاف کم بافی، چو رسوا شد خطا

این بیت مولانا یک نتیجه‌گیری کامل از داستان زن صوفی است و از زبان معشوق به عاشق که ما هستیم می‌گوید این داستان زن صوفی را به این دلیل گفتم که وقتی خطا و اشتباهاتمان در اثر یک اتفاق رسوا شد، باید سعی کنیم فضا را باز کنیم و لاف و دروغ و ادعابافی را کنار بگذاریم.

وقتی هر لحظه خودمان را انسان کامل و معنوی می‌دانیم زندگی با به‌وجود آوردن اتفاق به ما تلنگر می‌زند، حالا دیگر وقت عمل است، آیا اهل ادعا هستی یا مرد عمل؟ پس بهتر است این ادعا و لاف را کنار بگذاریم و مثل زن صوفی سعی در تکرار اشتباهاتمان نکنیم؛ چون هر لحظه ممکن است خداوند در خانه ما را بزند و ما را رسوا کند، خداوند چند بار اشتباهاتمان را نادیده می‌گیرد تا فضل خودش را نشان دهد که این بشارت‌دهنده فضاگشایی است، اما اگر فضا را باز نکنیم، عدل خداوند به اجرا درمی‌آید و ما را جزا می‌دهد و همین عدل خداوند ترساننده و پرهیزدهنده است که دیگر با من‌ذهنی فکر و عمل نکن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۲

مر تو را ای هم به دعوی مُستزاد

این بده‌ستت اجتهاد و اعتقاد

اگر من هر لحظه روی خودم کار می‌کنم، پس چرا هر لحظه فقط ادعایم در این راه زیاد می‌شود؟ آیا حقیقت سعی و تلاش من به زندگی فقط زیاد کردن ادعاست؟ وقتی که هر لحظه تمرکز روی خودم و تکرار ابیات مولانا نیست و در این راه



به اندازه کافی جدّ و جهد ندارم و هر لحظه سعی در حبر و سنی کردن دیگران دارم درحالی که خودم در گودال و چاه هستم، پس بهتر است به خودم گوشزد کنم که چرا به این برنامه گوش می‌دهم؟ آیا حقیقتاً مقصود من زنده شدن به زندگی است یا زیاد کردن ادعا و انسان معنوی که با خرس من ذهنی‌اش دوست است یا درست کردن وضعیت‌های زندگی‌ام و به دست آوردن همانیدگی‌ها؟ پس باید هر لحظه تعهد خودم را در این راه معنوی بسنجم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۳

چون زنِ صوفی تو خاین بوده‌ای

دامِ مکر اندر دغا بگشوده‌ای

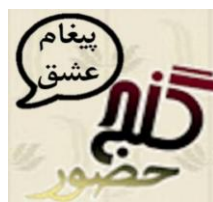
پس وضعیتم درست مانند زن صوفی هر لحظه خیانت به زندگی است که دام مکر و حيله را در فضای ذهن برای خودم و دیگران گشوده‌ام. رفتن به فضای شرطی‌شده ذهن ما را به عنوان امتداد خداوند در دام می‌اندازد و می‌فریبد و هر لحظه انرژی زنده زندگی را از ما می‌گیرد و در دردهای ما سرمایه‌گذاری می‌کند، در صورتی که ما می‌توانیم دیگر مثل زن صوفی رفتار نکنیم و زیر بار اشتباهاتمان برویم و بیچارگی خودمان را پیش چاره‌گری مانند مولانا صادقانه ببریم، تا مرهم درهایمان شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۱۴

که ز هر ناشسته‌رویی گپ‌زنی

شرم داری وز خدای خویش نی

وقتی ما انسان‌ها قدم در راه معنوی می‌گذاریم، بیشتر از هر چیزی دچار ناموس و آبروی مصنوعی می‌شویم و سعی می‌کنیم خومان را کامل نشان دهیم تا دیگران ما را تأیید کنند و این بزرگ‌ترین مانع پیشرفت ما در تبدیل هشیاری است و بیشتر



اوقات در مقابل من‌های ذهنی سعی می‌کنیم خودمان را انسان آرامی نشان دهیم و دم از تقوا و صلاح می‌زنیم و شروع می‌کنیم به حرّافی کردن در صورتی که در محیط زندگی با اعضای خانواده‌مان سعی در فضاگشایی نمی‌کنیم و از خداوند که هر لحظه نظاره‌گر این کار منافق‌گونه ماست شرم نمی‌کنیم.

با تشکر،

سمیرا از تایباد



سلام و عرض ادب آقای شهبازی بزرگوار و تمامی همیاران عشقی.

موضوع: هر عارضی را رایی می‌ست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۷۹

لیک گر آن قوت بر وی عارضی است

پس نصیحت کردن او را رایی می‌ست

بعد از مدتی مداومت در کار با برنامه گنج حضور و به‌طور ذهنی فضاگشایی کردن بالاخره به جایی می‌رسیم و خود را متقاعد کنیم از ذهن هیچ دستور نگیریم، چیزهای عارضی که مهم نیستند را به مرکز راه ندهیم، هم سخت است و هم آسان، فقط جدیت در کار و صبر و شکر می‌خواهد و واقعاً نمی‌دانم در کجای کارم، فقط به جلو پیش می‌روم. یار دوست دارد این آشفتگی‌ام را. پس لنگ و لوک و خفته شکل به هر صورت به‌سوی او در حرکتیم که در این راه بی‌نهایت است، هیچ پایانی ندارد و جناب مولانا با پند نیکویش پندم می‌دهد که اسب سرکش من ذهنی با تربیت همین ابیات مولانا تنها روی خود رام می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۷

فروبسته‌ست تدبیرم، بیا ای یار شبگیرم

بپرس از شاه کشمیرم کسی را کاشنا باشد

پس تنها آشنای قدیم این فضای گشوده‌شده درون با مرکز عدم‌بین است، باید پایداری را بکنم. از شاه کشمیر، هر دم او دارد ما را به‌طرف خود می‌کشد تو بیا و از او بپرس، جز او چه کسی می‌تواند آشنای تو باشد؟ هیچ‌کس، جز خود او. پس زندگی عقل و تدبیر من ذهنی ما را فروبسته و خودش هم باز کند آن هم با عملکرد برخورد با فضاگشایی او،



این که با اتفاق این لحظه در آشتی و صلح باشیم و ستیزه‌ای نکنیم. از یک جایی به بعد تصمیم جدی گرفتیم و از خود زندگی کمک خواسته غیر او را هیچ نخواهیم. خودش را فقط برای خودش بخوایم، سخت است، اما شدنی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۷۸

من جز احدِ صمد نخواهم

من جز مَلِکِ ابد نخواهم

جز رحمتِ او نبایدم نُقل

جز باده که او دهد نخواهم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

من کسان بیرونی را نمی‌نگرم و اگر هم خواسته و یا ناخواسته نگریستم، می‌دانم بهانه است برای آوردن عمل فضاگشایی‌هایم. این که همیشه با نمی‌دانم از خود حاضر و ناظر به احوالات ذهن خود و قرین‌های اطرافم مراقب باشم، با دیده‌بانی چون مولانا را در میانه آوردن دیگر به مراد رسیدن و یا نرسیدن برایم یکسان آمد، فرقی نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظفر پیغام داد

پیشِ او یک شد مُراد و بی‌مُراد



تنها ضامنم همین فضای گشوده شده (خداست)، اصلم را در مرکز نشانم می‌دهد و این مهم است، بقیه چیزها بیهوده کاری پوسته من ذهنی ست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۴

ور نه خُلعت را بَرَد او باز پس

که نیابیدم به خانه هیچ کس

هر بی‌مرادی‌ها نشانه خوبی از طرف زندگی ست، تا به اصل خود متوجه شویم و یک حس رضایتمندی را در درون حس کنیم و او می‌خواهد خودش را بیشتر در ما وسعت ببخشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

با خبر گشتند از مولای خویش

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شِئْوِی خُوشِ سِرْشْتِ



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۰۴

کارِ مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟

چون که چشیدم از لبش، یادِ شکر چرا کنم؟

آقای شهبازی از شما بزرگوار در برنامه‌ای فرمودید کنترل و سر درآوردن شغل همسران، او را سؤال پیچ نکنید و کسی که از حرفه و شغل همسرش هیچ آگاهی ندارد، برای چه مزاحم او می‌شود و این که مسئله و درد را بسازد؟ واقعاً با این جمله شما یک‌هو به خود آمدم، در رابطه با شغل همسر چقدر دخالت‌ها می‌کردم و چقدر طلبکار از او تا ساپورت‌م کند. و این ساپورت‌ها از درد من ذهنی‌ام بود تا با خواسته‌ها به خودش ترمیم کند و دردم را بیفزاید. درحالی که فضای گشوده‌شده (بی‌دردی) عقل و امنیت و هدایت و قدرت همه از او می‌آید، بایستی از مرکز عدم‌بین می‌گرفتم، نه از نقطه‌چین‌های داخل دایره.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

من غرّه به سُسْت‌خنده او

ایمن گشتم که او خاموش است

*سُسْت‌خنده: تبسم، لبخند

دیگر از سُسْت‌خنده‌های همسر که من ذهنی مغرور می‌شد و خیالم راحت، او خاموش است و از او با این راه سوءاستفاده لازم ببر، متوجه شده چه کار ناشایست می‌کنم و ارزش خداییت درونم را می‌کاهم و قیمت خود را نمی‌دانم، این احمقی می‌باشد.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۲

قیمتِ هر کاله می‌دانی که چیست

قیمتِ خود را ندانی، احمقی ست

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸

من نخواهم عِشوهُ هجران شنود

آزمودم چند خواهم آزمود؟

این آزمودن من ذهنی دردمند را دیگر نخواستیم، که خواهان بهشتی بودن او شرط چیست؟ این است از هیچ کس توقع و انتظاری نداشته باشم. پس توقعاتِ بی‌جا از همسر که بزرگ‌ترین مانع بود، رهایش کردم و دیگر به دنبال تأیید و توجه و دیده شدن در خواسته‌ها هیچ نبودم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۲

هنرِ خویش بپوشم ز همه، تا نخرندم

به دو صد عیب بِلَنگم، که خَرَد جز تو امیرم؟

انتظارات از همسر تا حدودی زیاد به حداقل صفر رساندم، البته با کشیدن درد هشیارانه بسیار موفق شدم و همانیدگی دیگر با فرزندم را در خود شاهد شده، چقدر در حق او ظلم کردم و بدون گفت‌گو دردی در سینه پنهان داشتم سبب می‌شد به او منتقل کنم. با خود مهربان و صادق که شدم حس رضایتمندی از درون به آن‌ها منعکس شد. واقعاً بخشیدن به خود، بخشیدن به دیگران ما را گارگاه صنعِ حق واقع می‌کند. ناگهان به خودی خود بیشتر زیر بار این بیت ارزشمند رفتم و در دلم نفوذپذیری بیشتری می‌کرد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸

گفت شیطان که بما اَعُوْیْتَنی

کرد فعلِ خود نهان، دیو دنی

«شیطان به خداوند گفت: که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

این که گمراهی خود را خودم بدانم و خدا هیچ گمراهم نکرد، مرا به حال خود رها نکرد، مثل شیطان از زیر کار فرار کرد عمل نکنم و چون آدم مسئولیت قبول کرده و اعتراف که خودم به خودم ظلم کردم، خداوند کمکمان می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا

او ز فعلِ حق بُد غافل چو ما

حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

با کمی حساب آوردن خود و از ته دل به عجز ناتوانی اقرار کردن، این که جاهلیم و به خود ظلم کرده‌ام. من آن خوبی و خوش و کانِ هر خوشی (با فساداری) که هیچ‌جای دیگر یافت نمی‌شود، باید او را در مرکز فراوان یاد کنم. ابیات مولانا برایم گنج روانی شدند که به قول عزیزی یک بیتش را حاضر نیستم با چیزی عوض کنم. هر روز با ذره‌ای جهد افزونی زندگی ما را می‌بیند و به حساب می‌آورد و به تدریج صد برابر افزون‌تر هم می‌کند، پس یک عنایت و جذب حق ارزش آن بهتر از صد گون جهد با ذهن است. حال با صبر و شکر و پرهیز در سختی‌های زندگی قدم می‌نهم که صد البته سختی‌ها زندگی به شیرینی تبدیل می‌شود. عادتِ عارضی بد من ذهنی تنها با نصحیت مولانا قابل تغییرست، محو



می‌گردد. مثلاً با کار روی خود به تدریج با تغییر دیدم، دید همسرم عوض شد. خشم او براساس خشمم بود، روزبه‌روز فروکش می‌شد و ترک سیگار که زمانی برایم عذاب‌آور بود با دخالت ذهن این که قدر سلامتی را بدان بدترش می‌کرد و بیشتر می‌کشید، اما دیگر به خود آمده مگر من سیگارم، بکشد یا نکشد، برایم چه فرق می‌کند؟ از وقتی دست از سر او برداشتم و روی خود متمرکز شده‌ام دست گن‌فکان زندگی به یکباره در کار شد، شاهد معجزات زندگی شده‌ام، همسرم باشگاه رفت، بعد مدتی گفت زهره مدتی ست سیگار نمی‌کشم، برای سلامتی ضرر دارد. آن زمان فقط شکر حق می‌کردم، چون رهیدم دیگر هیچ سوی دانه‌ها نگردم. با دخالت من ذهنی بد عمل نکنم، اگر بخواهم با دخالت ذهن به کسی کمک کنم، سخت در اشتباهم، طرف مقابل را کمک نکنم که هیچ، بلکه مقاوم‌تر و بدتر ساختم و به خود و طرف ضرر می‌رسانم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷

چاره آن دل عطای مبدلی ست

داد او را قابلیت شرط نیست

*مُبدِل: بَدَل‌کننده، تغییردهنده

عطای مبدلی دل تنها چاره‌اش فساداری ست، بی‌مقاومت و قضاوت، در این لحظه ساکن و حاضر نشستن و به نمی‌دانم خود دست یافتن و نرفتن به ذهن است. آن گاه اوی داننده بهتر از ما خودش می‌داند، چگونه کارهای زندگی‌مان را اداره و بررسی و حل و فصل کند. خدایا، از این بوی عشق و گرمای زندگی، با الگوی عمل مولانایی به رایگان هدیه‌ام داده‌ای، شاکرم. فرزندم متوجه این ابیات گران‌بها، جان‌فزا و روح‌بخش شده است و سر تا پا بوسه بارانم می‌کند، می‌گوید مامان خونه ما بوی خدا می‌دهد. بهش گفتم بله درست است، این بو از حضور گرمای مولانای جان و پدر عشقی و جمع حضور عاشقان دل به زنده‌ست و این دگر من نیستم.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۸۳۷

هر کجا بویِ خدا می‌آید

خَلقِ بینِ بی‌سَر و پا می‌آید

زانکه جان‌ها همه تشنه‌ست به وی

تشنه را بانگِ سَقا می‌آید

شیرخوارِ گرَمند و نگران

تا که مادر ز کجا می‌آید

*سَقا: آب دهنده، آب فروش

با احترام و عشق،

زهره از آمل 



به نام خدا

آب حیات زیر سنگ همانیدگی هاست.

مولانا به ما چراغ می دهد تا سنگ همانیدگی ها را شناسایی کنیم و مثل چاه کن خاکشان را بتراشیم تا به آب هشیاری که از زیر فکرهای ما رد می شود برسیم. تا زمانی که با ابیات دیوسوز مولانا آشنا نبودم، نمی دانستم هر همانیدگی سنگی ست که روی گنج حضور را می پوشاند و من باید جهد کنم تا سنگ ها را بکنم و به آب هشیاری برسم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰

آشنایی گیر شب ها تا به روز

با چنین استاره های دیوسوز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۱

هر یکی در دفع دیو بدگمان

هست نفت انداز قلعه آسمان

با من ذهنی با چیزها همانیده می شدم و مرکز مرا از سنگ همانیدگی ها پر می کردم، طوری که بیماری زخم معده و افسردگی مرا رها نمی کرد. همانیدگی با پول، تأیید و توجه مردم با موفقیت در امور زندگی به خاطر پندار کمال، کنترل همسر و فرزندانم و مقایسه آنها با دیگران چنان مرا از پا درآورده بود که گوهر حضور زیر سنگ ها را نمی دیدم. اکنون که از مولانا تسلیم را آموختم، اجازه می دهم عقل کلی آتش به توهمات من ذهنی ام بزند تا سنگی ام کمتر شود و نور حضورم بیشتر شود.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۳۹

جهد کن تا سنگی ات کمتر شود

تا به لعلی، سنگ تو انور شود

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۰

صبر کن اندر جهاد و در عنا

دم به دم می بین بقا اندر فنا

لعل در این جا نماد گوهر حضور است که در فضای گشوده می تابد و کارخانه سنگ سازی من ذهنی را ویران می کند. کار زندگی این است که ما به هر چیزی و یا هر کسی بچسبیم آن را از ما می گیرد، این کندن و گرفتن ها درد و سختی دارد تا ما بفهمیم نباید با چیزی همانیده شویم و جلوی کار زندگی را که لحظه به لحظه بقا اندر فناست، بگیریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۱

وصف سنگی هر زمان کم می شود

وصف لعلی در تو محکم می شود

وصف سنگی وصف چسبندگی دل ما به چیزهاست که سیمانی از دردها مثل گناه، حسادت، خشم، رنجش، کینه، دروغ، تأسف، نگرانی، توقع داشتن از آدم ها و قضاوتشان درست می کنیم. تنها با فضاگشایی سنگ ها کمتر می شود و وصف لعلی که وصف حضور ماست بیشتر می شود و به زندگی زنده می شویم.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۳

سمع شو یکبارگی تو گوش‌وار

تا ز حلقهٔ لعل یابی گوش‌وار

مولانا می‌فرماید یک‌سره گوش باش تا در حلقهٔ حضور پیغام‌های زندگی را خدا به گوشت بگوید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۴

همچو چه‌کن خاک می‌کن گر کسی

زین تنِ خاکی، که در آبی رسی

اگر کسی هستی و خود را به‌عنوان امتداد خدا شناسایی کردی، مثل چاه‌کن هر لحظه در کندن خاک همانیدگی‌ها باش و فضا باز کن تا به آب حیات برسی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۵

گر رسد جذبهٔ خدا، آبِ معین

چاه ناکنده، بجوشد از زمین

هر فکر و عملی که با تسلیم است ما را به جذبهٔ عنایت خدا می‌رساند و می‌فهمیم بدون این که با من‌ذهنی چاه بکنیم، خرد و شادی بی‌سبب از اعماق وجودمان می‌جوشد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۶

کار می‌کن تو، به گوشِ آن مباش

اندک اندک خاکِ چه را می‌تراش

تو ای انسان، منتظر جذبه خدا نباش و یک‌سره در کار صبر و فضاگشایی ناظر ذهنت باش.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۷

هر که رنجی دید، گنجی شد پدید

هر که جدی کرد، در جدی رسید

هر کسی که درد هشیارانه کشید و چیزی به مرکزش نیاورد، گنج حضورش پدید می‌آید و هر کسی که در راه فضاگشایی جدی روی خودش کار کند، بهره می‌برد و کارهایش درست می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۴

گر رهایی بایدت زین چاه تنگ

ای برادر رو بر آذر بی‌درنگ

ای برادر، اگر می‌خواهی از چاه ذهن آزاد شوی بی‌معطلی به سوی آتش درد هشیارانه برو و سنگ همانیدگی‌ها را بکن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول

من نی‌ام آتش، منم چشمه قبول



زندگی از طریق مولانا فریاد می‌زند که ای من‌های ذهنی گیج و گول، از آتش دردها نترسید و با فضاگشایی به‌سوی من
بیایید که سرچشمهٔ حیات من هستم.

با سپاس فراوان 🙏❤️

دیبا از کرج



سلام به استاد گرامی و همراهان گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۵

شبِ قدر است جسمِ تو، کز او یابند دولت‌ها

مَهِ بَدَر است روحِ تو، کز او بشکافت ظلمت‌ها

به خودم برمی‌گردم، خوشبختی و طالع خوب از نظر من چیست؟ چه چیز را به دست آورم، خوشبختم؟ در آرزوی چه هستم؟ و چه روزهایی را خوب یا چه روزهایی را بد می‌پندارم؟ از چه چیز و چه رفتاری خوشم یا بدم می‌آید؟ این‌ها همه شب قدر من است. البته این‌ها را نباید قضاوت کنم. گنج من همین شب است. من باید همین شب را به تقویم الهی بیاورم. ناجی من خودم هستم، تقویم الهی خودم هستم.

خودم در این تقویم با راهنمایی روح خودم که لوح محفوظ است و آسیبی نمی‌بیند، می‌توانم در دریای بخشش خودم زلت‌ها و دردها و خشم‌ها و توقعات و بیماری‌ها و ... را شفا بدهم، و هر لحظه خلعتی نو به تن کنم. جسم من، هیجانات، افکار و جان جسمی من، این‌ها شب قدر من هستند، ارزشمندند، تنها ابزار و موهبت خدایی هستند که من با بخشش خودم، می‌توانم هر لحظه خانه دلم را آباد کنم و حتی به دیگران خیر برسانم، به شیوه درست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۰۹۷

پس هماره رویِ معشوقه نگر

این به دستِ توسست، بشنو ای پدر

آیا هر لحظه می‌دانم چونی و چگونگی جسم و زندگی مادی من مهم نیست. من برای خوشبخت شدن و بدبخت شدن نیامده‌ام، من برای تکامل آمده‌ام.



با فضاگشایی اطراف هر حالتی و نجنبیدن با آن‌ها شب ذهن روشن می‌شود و من به دردهایم آگاه می‌شوم. سخت است؟ بله خیلی سخت است، درد هشیارانه دارد، ولی هر لحظه بی‌چون روح طلوع می‌کند به چگونگی‌های زندگی من، شب قدر اگر با طلوع نور روح روشن بشود، شب با ارزش است. در غیر این صورت شب قبر ذهن است، شب دام و باور و کبر است. من کاری لازم نیست بکنم، صبر می‌کنم و پرهیز. آیا من صبر و پرهیز دارم؟ به اتفاقات دامن می‌زنم و می‌چسبم؟ آیا به فکرهام می‌چسبم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

چو فرمودست حق کَالصُّلْحِ خَيْرٌ

رها کن ماجرا را ای یگانه

یا ماجراها و فکرها را رها می‌کنم و لحظه‌به‌لحظه به تاریکی و ابهام فضای گشوده اعتماد می‌کنم؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۶۵

از آب و گل بزادی، در آتشی فتادی

سود و زیان یکی دان، چون در قمار مایی

باتشکر،

زهرا از تهران



با عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی و عزیزان گنج حضور

موضوع: تزریق افکار به اطرافیان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹

بر زبان، نام حق و، در جان او

گندها از فکر بی ایمان او

من همیشه افکار منفی زیادی در من ذهنی ام داشتم، ولی بیان نمی کردم و فکر می کردم وقتی با کسی درباره اش صحبت نکنم یعنی جلوی تأثیر بد این افکار را گرفته ام. تا این که چند بار بلافاصله بعد از این که با من ذهنی ام فکر منفی کردم عیناً همان را از دهان اطرافیانم شنیدم و متوجه شدم که آن ها افکار مرا می گیرند و چون متوجه من ذهنی نیستند، آن را بیان می کنند. تصمیم گرفتم هنگامی که با اطرافیانم هستم به جای قضاوت های من ذهنی اشعار مولانا را با خودم تکرار کنم تا تأثیر مثبتی روی جهان پیرامون خودم بگذارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۴۴

آن فکر و خیالاتِ چو یاجوج و چو مأجوج

هر یک چو رخ حوری و چون لعبت چین شد

با سپاس فراوان،

هدی از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

